

# پیش از آنکه به صحنه درآید!

## مؤلفه های انسان و عشق در شعر شاملو

«دست خسته، به فرمان نیست»

شاملو

برای رسیدن به شاملو، هیچ بهانه ای جز «شعر» لازم نیست. کافیست در فضای روایت اش بنشینید، اندکی با واژگانش کلنجار روی و آن گاه بر بنیاد شگردهای زبانی اش به قلمرو شعر، پا بگذارید و مسیر ذهن و زبانش را دنبال کنید و سپس گوش بسپارید به بازتاب فضاهای اسطوره ای، نگاه های حماسی، نگرش های مدرن و موقعیت های توفانی که به زودی تو را به جایگاهی از بودن و نبودن می کشاند. زبان شاعرانه همراه با فرصت هایی از جهان بینی و زیبایی شناسی، حرکت معرفتی را در چشم انداز مخاطبان، مهیا می کند:

پژوهش‌های علمی و مطالعاتی  
پرتال جامع علوم انسانی

نگاه کن  
چه فروتنانه بر درگاه نجابت  
به خاک می شکند  
رخساره ای که توفانش  
مسخ نیارست کرد  
چه فروتنانه بر آستانه ی تو به خاک می افتد  
آن که در کمرگاه دریا  
دست حلقه توانست کرد  
نگاه کن  
چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد آنکه  
مرگش  
میلاذ پر هیاهوی هزار شهزاده بود  
نگاه کن

(ابراهیم در آتش)

و چنین بود که بامداد خسته «جهان» و درشتی هایش را، به مهری عاشقانه و گلگون طلب می کرد. باری، آزادی، عدالت، زیبایی و عشق، خواهران توأمان شعر او بوده اند. گفتنی است که چهره ی «اومانیسیم» در ساحت شعری شاملو، در زبان های مختلف چهره ای گزنده، دشوار و جریان مرگ را با حسی عاشقانه معنا می بخشد. زمان و مکان در فضای زیبایی شناسانه از «مردگان» تا «زندگان» یک صدا را با تو می گوید:

در خلوت روشن با تو گریسته ام  
برای خاطر زندگان  
و در گورستان تاریک با تو خوانده ام  
زیباترین سرودها را  
زیرا که مردگان این سال  
عاشق ترین زندگان بوده اند

(بخشی از شعر عمومی)

بی گمان، شاملو از استثناهای زمانه ی ما بود که با بینشی عمیق در چشم انداز معاصر، به درستی و به زیبایی هر چه تمام درخشید. او حضور و حافظه ی تاریخی نسلی بود که نزدیک به نیم قرن، در بسیاری از عرصه های فکری و ادبی، بالیدند و اسطوره های انسانی را از تاریکخانه ی روزگار بیرون کشیدند و با نوآوری های خود راز «طلسم کوچک دوستی» را گشودند.

به اعتقاد بسیاری، شاملو به جهت احاطه ای که بر فرهنگ و زبان این سرزمین داشت، همواره تلاش خود را به سمت برجسته نمایی نوعی «انسان گرایی مدرن» معطوف می داشت. در کارهای آغازین شاملو «آن غول زیبا» مسیح مظلوم بود، اما از پی روزگار «شکست» و «گریز» به زودی انسان شورشگر و ناآرام، جای او را می گیرد. در «شکفتن در مه» و «ابراهیم در آتش» اوج شکفتن انسان درگیر را می بینیم که چگونه به «میلاذ» رهایی خود گواهی می دهد.

شاملو، در عرصه‌های شعر بی‌گمان رونده‌ای پیشاهنگ و تأثیرگذار بود که پیوسته «زیستن» را همواره شاعرانه می‌زیسته و شعر را در خدمت والاترین ارزش‌های انسانی می‌گرفت. در ۱۶ مجموعه‌ای که از او برجای مانده، سیر تفکر و دستیابی به اندیشه‌ی شعری‌اش، با شفافیتی تمام، به نمایش گذاشته شده است. در دهه‌های نخستین، کمال‌گرایی نه در زبان که بیشتر در درون شعرش به چشم می‌آمده، اما به تدریج نوعی زیبایی‌شناسی شکلی در کار او اتفاق افتاد. شاملو، نیما را به درستی درک کرد، اما پس از چندی از این «پل» به سمت ادبیاتی جهانی‌تر حرکت کرد و قله‌ای را پی‌ریخت که فضاهای کلاسیک از آن دور و دورتر می‌شدند. در این مقطع، شاملو، در آستانه‌ی زبانی قرار گرفت که با همه‌ی پشتوانه عظیم فرهنگی، نیازمند به پالودگی بود.

بنابر این در کنار «بینش شاعرانه» به رندی حافظانه‌ای رسیده بود و با بهره‌گیری از زبان آرکائیک فضاهای شعرش را، به حادثه‌های تازه‌ی زبانی نزدیک و نزدیک‌تر کرد. او پدیده‌ای ناسازگار بود.

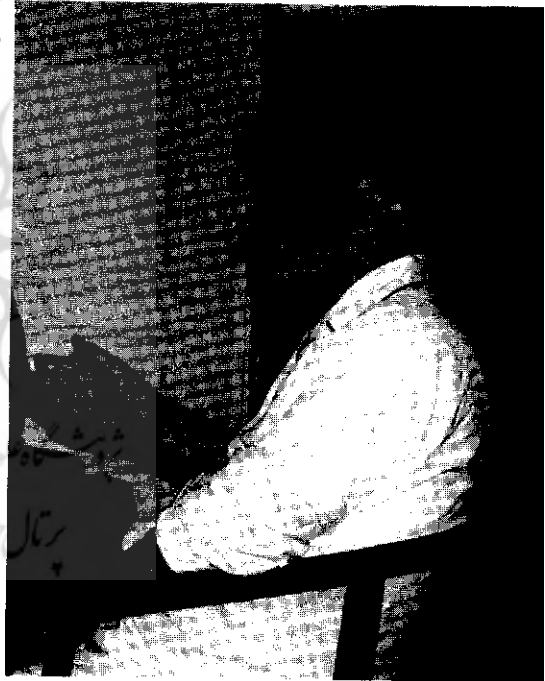
شاملو در همه حال، شاعرانه زیست و جهان را شاعرانه نگاه کرد و در نهایت در صید آن «ماهی‌های گریز» مشتاقانه در میدان سرنوشت به سرودن انسان ایستاده بود.

بی‌گمان، چهره‌ی شاملو در ابعاد مختلفی محل تأمل است. از شاعری، تا نویسندگی و سردبیری نشریات جدی ادبی، تا ترجمه‌ی شعر و رمان تا جستجو در متون کهن و پرداختن به کتاب کوچک و تا... همه و همه، از وی چهره‌ای سخت کوش و پر از طنز و داوری‌های مدرن به دست می‌دهد.

شاید بتوان گفت که در سال‌های اخیر، شاملو با ارائه‌ی «در آستانه» و «جدال با خاموشی» کامل‌ترین زندگی‌نامه‌ی خود را به زبانی نمادین، عرضه داشته است. اما ارائه‌ی «مدایح بی‌صله» و «حدیث بی‌قراری ماهان» هر کدام صداهای دیگری بوده‌اند که حضور تاریخی و اکتونی شاملو را، به نمایش گذاشته بودند.

بی‌شک، شاملو، پدیده‌ای پیچیده و ماندگار خواهد بود

که با جهان پیرامونش، رفتاری عمیق و حسی شاعرانه داشت. عاشقانه‌های شاملو، در کنار شعرهای سیاسی و اجتماعی‌اش، تصویر بی‌مانندی از دغدغه‌های انسان معاصر به نمایش می‌گذارد. شاملو قبل از این که سرزمینی باشد، دارای نگرشی جهانی بود و سگوهای ادبیات برایش همواره تخته‌های پرشی بود، برای جستجو در حال و قال دیگران. روایت «لورکا» خود روایت زندگی «شاملو» از زندگی است. از دریچه‌ی ذهن و زبان شاملو، بسیاری از پنجره‌های بسته‌ی شعری باز و بازتر می‌شد. دغدغه‌ی دائمی شاملو «دشواری وظیفه و ذهن انسان» و یافتن هویت گمشده در روزگار این‌جا و اکنون بود اما، زبان و نگاه «طنز» در چشم انداز کلامش در دفاع از انسان به ستوه آمده، خود حکایتی دیگر بوده است. شاملو چون حافظ از «افعال مثبت» به شیوه‌ی ماهرانه، به اجرایی چندپهلوی رسید و با تغییر «لحن» و به کارگیری



واژه‌های منحصر خویش، توفان تازه‌ای برپا می‌کرد. آنانی که از نزدیک وی رادیده‌اند داستان‌های طنزآمیز و اجراهای گزنده‌ای از او به یاد دارند.

شاملو که از بی‌قراری انسان این‌جا و اکنون در برابر «مرگ» و «زندگی» پیوسته حدیث‌های توأمانی را مطرح می‌کرد، سرانجام خود به نهایت مقصود راه یافت و در جدالی سخت و دردناک بر خاک تشنه بوسه زد. اما صدایش، در رفتار با زبان و عرصه‌ی واژگان، هم‌چنان طنین‌انداز است. گویی وی همچون «کوچه‌ای بی‌انتهای پیوسته در متن زندگی ما، حضور دارد. حرف‌ها، نوشته‌ها و شعرهایش همچون «کاشفان فروتن شوکران» همه‌ی دوستداران شعر و ادب معاصر را به وجد و دلدادگی فرا می‌خواند. «مردی که تسمه از گردن توفان» برکشیده بود، جهان را متوجه تفاوت‌های انسانی می‌کرد و چشم‌انداز کلمات را به شکل تازه‌ای در حوزه‌ی زبان دگرگون می‌کرد. شاملو، خود از اهالی سزاوار ادبیات و فرهنگ پویای این سرزمین بوده و هست. بی‌گمان او، چراغش همچنان در این خانه می‌سوزد. اینک در فضای امام زاده طاهر، که آغوش این رند عالم سوز را در خود جای داده است، بار دیگر باید به سراغش رفت و هستی جهان را از زبان و نگاهش دوباره شنید.

«آقا، من یک شاعرم، بی‌ذره‌ای ادعا. یک چیزهایی می‌دانم که نوبر هیچ بهاری نیست، و در عوض بسیار چیزهاست که نمی‌دانم. برای خودم خلیقاتی دارم. درست مثل باقی مردم. مثل بسیاری دیگر زیر بار زور و «باید» و «نباید» و این جور حرف‌ها نمی‌روم. دست احدالناسی را نمی‌بوسم، جلو تنابنده‌ای زانو نمی‌زنم و از تنها چیزی که وحشت دارم این است که روزی از خودم عقم بنشیند و بدین جهت از این که مبادا آرام به کسی برسد دلم می‌لرزد... من به دنیا آمدم... برای تولد من جشنی گرفته نشد، غیر از همان چراغ نفتی کوچک همیشه‌گی چراغی روشن نکردند، صدای دف و تار ی به هوا نرفت. آواز مطربی به گوش‌ها نرسید و غیر از زنان همسایه کسی دعوت نشد!».

و به راستی که وی خلاصه‌ی انسان روزگارش بود، معاصر از جنس من و شما!

بی‌گاهان

به غربت

به زمانی که خود درنرسیده بود

چنین زاده شدم، در پیشه‌ی جانوران و سنگ، و قلبم

در خلاء

تپیدن آغاز کرد.

(آغاز، آیدا در آینه، ۱۳۴۱)